



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

کجا باشد دورویان را میانِ عاشقان جایی؟
که با صد رو طمع دارد ز روزِ عشقِ فردایی

طمع دارند و نبُودشان، که شاہِ جان کند رُدشان
ز آهن سازد او سدشان، چو ذوالقرنینِ آسیایی^(۱)

دورویی با چنان رویی، پلیدی در چنان جویی
چه گنجد پیشِ صدیقان؟ نفاقی کارفرمایی

که بیخِ بیشه‌ی جان را، همه رگهایِ شیران را
بداند یک به یک آن را، به دیده‌ی نورافزایی

بداند عاقبت‌ها را، فرستد راتبت‌ها^(۲) را
ببخشد عاقبت‌ها^(۳) را، به هر صدیق و یکتایی

براندازد نقابی را، نماید آفتابی را
دهد نوری خرابی را، کند او تازه انشایی^(۴)

اگر این شه دورو باشد، نه آنش خُلق و خو باشد
برای جستجو باشد، ز فکرِ نَفَسِ کژپایی^(۵)

دورویی اوست بی‌کینه، ازیرا اوست آیینه
ز عکسِ تو در آن سینه نماید کین و بدرایی^(۶)

مزن پهلوی^(۷) به آن نوری، که مانی تا ابد کوری
تو با شیران مکن زوری، که رویاهی به سودایی^(۸)

که با شیران مری کردن^(۹)، سگان را بشکنند گردن
نه مگری ماند و نی فن، نه دورویی، نه صدتایی

(۱) ذوالقرنین‌اسا: مانند ذوالقرنین، مانند اسکندر که در برابر یاجوج و ماجوج سدّی کشید.

(۲) راتبه: وظیفه، مستمری

(۳) عاقبت: رستگاری، سلامتی

(۴) انشا: آفریدن، پدید آوردن

(۵) کژپا: مجازاً غلط اندیش

(۶) بدرای: بداندیش، بدخواه

(۷) پهلوی زدن: برابری کردن با کسی، مبارزه کردن

(۸) سودا: دیوانگی، جنون، عشق

(۹) مری کردن: جنگ کردن، پیکار کردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

کجا باشد دورویان را میان عاشقان جایی؟
که با صد رو طمع دارد ز روزِ عشق فردایی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۷

کاغِ کاغ (۱۰) و نعره زاغِ سیاه
دایماً باشد به دنیا عُمَرُخواه (۱۱)

همچو ابلیس از خدای پاک فرد
تا قیامت عمر تن درخواست کرد

(۱۰) کاغِ کاغ: قارقار، صدای کلاغ
(۱۱) عُمَرُخواه: عُمَرُخواهنده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۵

چون نبودش تخمِ صدقی کاشته
حق برو نسیانِ آن بگماشته

گرچه بر آتشرزنی (۱۲) دل میزند
آن سبتارهش را کفِ حق می‌کُشد

(۱۲) آتشرزنی: سنگ چخماق

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۵

هست زاهد را غمِ پایانِ کار
تا چه باشد حالِ او روزِ شمار؟

عارفان، ز آغاز گشته هوشمند
از غم و احوالِ آخر فارغانند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراقِ او بیندیش آن زمان

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد
آخر از وی جَسْت و همچون باد شد

از تو هم بجهد، تو دل بر وی مَنه
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

آفتی نَبُودَ بَتر از ناشناخت
تو بِرِ یار و ندانی عشق باخت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱

یُسِر (۱۳) با عُسِر (۱۴) است، هین آیس (۱۵) مباش
راه داری زین مَمات (۱۶) اندر معاش

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵

« فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا. »

« پس بی تردید با دشواری آسانی است. »

(۱۳) یُسِر: آسانی

(۱۴) عُسِر: سختی

(۱۵) آیس: ناامید

(۱۶) مَمات: مرگ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۹

تو که مسّتِ عِنَبی (۱۷) دور شو از مجلس ما
که دلت را ز جهان سرد کُند کافورم

(۱۷) عِنَب: انگور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

طمع دارند و نَبُودشان، که شاو جان کند ردشان
ز آهن سازد او سدشان، چو ذوالقرنین آسیای

قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیات ۹۳ تا ۹۷

« حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا. » (۹۳)

« تا به میانِ دو کوه رسید. در پسِ آن دو کوه، مردمی را دید که گویی هیچ سخنی را نمی‌فهمند. »

« قَالُوا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا. » (۹۴)

« گفتند: ای ذوالقرنین، یأجوج و مأجوج در زمین فساد می‌کنند. می‌خواهی خراجی بر خود مقرر کنیم تا تو میان ما و آنها سدّی برآوری؟ »

« قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا. » (۹۵)

« گفت: آنچه پروردگار من مرا بدان توانایی داده است بهتر است. مرا به نیروی خویش مدد کنید، تا میان شما و آنها سدّی برآورم. »

« أَتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ أَتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا. » (۹۶)

« برای من تکه‌های آهن بیاورید. چون میان آن دو کوه انباشته شد، گفت: بدمید. تا آن آهن را بگداخت. و گفت: مس گداخته بیاورید تا بر آن ریزم. »

« فَمَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا. » (۹۷)

« نه توانستند از آن بالا روند و نه در آن سوراخ کنند. »

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

دورویی با چنان رویی، پلیدی در چنان جویی
چه گنجد پیش صدیقان؟ نفاقی کارفرمایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟
چونکه جمال این بُود، رسم وفا چرا بُود؟

لذّت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۲

گر مجلسم خالی بُدی، گفتارِ من عالی بُدی
یا نور شو، یا دور شو، بر ما مکن چندین ستم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

که بیخِ بیشه‌ی جان را، همه رگهای شیران را
بداند یک به یک آن را، به دیده‌ی نورافزایی

قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۵

« أَلَا إِنَّهُمْ يَنْتُونُ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ أَلَا حِينَ يَسْتَغْشُونَ ثِيَابَهُمْ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ. »

« آگاه باش که اینان صورت برمی گردانند تا رازِ دل خویش پنهان دارند، حال آنکه بدان هنگام که جامه‌های خود در سر می‌کشند، خدا آشکار و نهانشان را می‌داند، زیرا او به رازِ دلها آگاه است. »

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

بداند عاقبت‌ها را، فرستد راتبت‌ها را
ببخشد عاقبت‌ها را، به هر صدیق و یکتایی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيدُهُ؟
اندرین پستی چه بر چفسیده‌ای؟

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲

« وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ. »

« و رزق شما و هر چه به شما وعده شده در آسمان است. »

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۵۴

چو فرموده‌ست رزقت ز آسمان است
زمین شوریدن ای فلاح^(۱۸)، تا کی؟

(۱۸) فلاح: کشاورز، باغبان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

براندازد نقابی را، نماید آفتابی را
دهد نوری خرابی را، کند او تازه انشایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای عاشقِ جریده^(۱۹)، بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

(۱۹) جریده: یگانه، تنها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

اگر این شه دورو باشد، نه آنش خُلق و خو باشد
برای جست‌وجو باشد، ز فکرِ نَفْسِ کزپایی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

جست و جویی از ورای جست و جو
من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

دورویی اوست بی‌کینه، ازیرا اوست آیینه
ز عکس تو در آن سینه نماید کین و بدرایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۹۲

روی را پاک بشو، عیب بر آیینه مینه
نقد خود را سره کن^(۲۰)، عیب ترازوی مکن

(۲۰) سره کردن: خالص گردانیدن، پاکیزه گردانیدن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۹

گر مرا روزی بُدی اندر جهان
خود چه کارستی مرا با مُردگان؟

این سزای آنکه یابد آبِ صاف
همچو خر، در جو پمیزد^(۲۱) از گزاف

گر بداند قیمت آن جوی، خر
او به جای پا، نهد در جوی، سر

او بیابد آنچنان پیغمبری
میرِ آبی زندگانی پروری

چون نمیرد پیش او کز امر کُن؟
ای امیرِ آب، ما را زنده کن

هین سگ نفس تو را زنده مخواه
کو عدو جانِ توست از دیرگاه

خاک بر سر استخوانی را که آن
مانع این سگ بود از صیدِ جان

سگ نه‌ای، بر استخوان چون عاشقی؟
دیوچه‌وار^(۲۲) از چه بر خون عاشقی؟

آن چه چشم است آن که بینایش نیست؟
ز امتحان‌ها جز که رسوایش نیست؟

سهو باشد ظن‌ها را گاه‌گاه
این چه ظن است، این که کور آمد ز راه؟

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

(۲۱) میزین: ادرار کردن
(۲۲) دیوچه: زالو، دیوچه‌وار: مانند زالو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۶

جرم خود را بر کسی دیگر منه
هوش و گوش خود بدین پاداش ده

جرم بر خود نه، که تو خود کاشتی
با جزا و عدل حق، کن آشتی

رنج را باشد سبب بد کردنی
بد ز فعل خود شناس، از بخت نی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶

ای رفیقان، راهها را بست یار
آهوی لنگیم و او شیر شکار

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کف شیر نر خون‌خواره‌ای

او ندارد خواب و خور، چون آفتاب
روح‌ها را می‌کند بی‌خورد و خواب

که بیا من باش یا همخوی من
تا ببینی در تجلی روی من

ور ندیدی، چون چنین شیدا شدی؟
خاک بودی طالب احیا شدی

گر ز بی‌سویت نداده‌ست او علف
چشم جانت چون بمانده‌ست آن طرف؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۲

« نوشتن آن غلام، قصه‌ی شکایتِ نقصانِ اجری سوی پادشاه.»

قصه‌ کوته کن برای آن غلام
که سوی شه برنوشته‌ست او پیام

قصه‌ی پُر جنگ و پُر هستی و کین
می‌فرستد پیش شاهِ نازنین

کالبد نامه‌ست، اندر وی نگر
هست لایق شاه را؟ آنکه ببر

گوشه‌یی رُو نامه را بگشا، بخوان
بین که حرفش هست در خوردِ شهان؟

گر نباشد درخور، آن را پاره کن
نامه‌ی دیگر نویس و چاره کن

قرآن کریم، سوره حشر (۵۹)، آیه ۱۸

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ.»

« ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا بترسید. و هر کس باید بنگرد که برای فردایش چه فرستاده است.
از خدا بترسید که خدا به کارهایی که می‌کنید آگاه است.»

لیک فتح نامه‌ی تن ز پ (۲۳) مدان
ورنه هر کس سِر دل دیدی عیان

نامه بگشادن چه دشوارست و صَعْب
کار مردانست، نه طِفْلانِ كَعْب (۲۴)

جمله بر فهرست قانع گشته‌ایم
زانکه در حرص و هوا آغشته‌ایم

باشد آن فهرست، دامی عامه را
تا چنان دانند متن نامه را

باز کن سرنامه را، گردن مَتَاب (۲۵)
زین سخن، وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ (۲۶)

هست آن عنوان چو اقرارِ زبان
متن نامه‌ی سینه را کن امتحان

که موافق هست با اقرارِ تو؟
تا منافقوار نُبُوْدِ کارِ تو

چون جَوَالی (۲۷) بس گرانی می‌بری
ز آن نباید کم (۲۸)، که در وی بنگری

که چه داری در جَوَال از تلخ و خَوش؟
گر همی ارزد کشیدن را، بگش

ورنه خالی کن جِوالت را ز سنگ
باز خر خود را از این بیگار و ننگ

در جَوَال آن کُن که می‌باید گشید
سویِ سلطانان و شاهانِ رشید^(۲۹)

(۲۳) زَب: مفت، آسان
(۲۴) طِفْلانِ كَعْب: اطفالی که به بازی مشغول اند.
(۲۵) كَرْدنِ مَناب: سرپیچی مکن، رُخ مَناب
(۲۶) وَاللهُ اَعْلَمُ بِالصُّوَاب: خداوند به راستی و درستی داناتر است.
(۲۷) جَوَال: کیسه‌ی بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه‌ی خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.
(۲۸) زانِ نیاید کم: از آن نیاید کمتر باشد، لااقل، دست کم.
(۲۹) رشید: راهنما، هدایت کننده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۳

« گفتنِ آن جهود، علی را کَرَمَ اللهُ وَجْهَهُ که اگر اعتماد داری بر حافظیِ حق، از سرِ این کوشک،
خود را درانداز و جواب گفتنِ امیرالمؤمنین، او را.»

مُرْتَضی را گفت روزی یک عَنود^(۳۰)
کو ز تعظیمِ خدا آگه نبود

بر سرِ بامی و قصری بس بلند
حفظِ حق را واقفی ای هوشمند؟

گفت: آری او حَفِیظُست و غنی
هستی ما را ز طفلی و مَنی

گفت: خود را اندر افکن هین ز بام
اعتمادی کن به حفظِ حق تمام

تا یقین گردد مرا ایقان^(۳۱) تو
و اعتقادِ خوبِ با بُرهانِ تو

پس امیرش گفت: خامُش کن، برو
تا نگرده جانّت زین جُرأتِ گرو

کی رسد مر بنده را که با خدا
آزمایش پیش آرد ز ابتلا؟

بنده را کی زهره باشد کز فُصول
امتحانِ حق کند ای گیجِ گول؟

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان
پیش آرد هر دمی با بندگان

تا به ما، ما را نماید آشکار
که چه داریم از عقیده در سِرار^(۳۲)

هیچ آدم گفت حق را که تو را
امتحان کردم درین جُرم و خطا؟

تا ببینم غایتِ جِلْمَت^(۳۳) شَها
آه، که را باشد مجالِ این؟ که را؟

عقل تو از بس که آمد خیره‌سر
هست عُدَّت از گناه تو بتر

آنکه او افراشت سقفِ آسمان
تو چه دانی کردن او را امتحان؟

ای ندانسته تو شرّ و خیر را
امتحان خود را کن، آنکه غَیْر را

امتحان خود چو کردی ای فلان
فارغ آیی ز امتحانِ دیگران

چون بدانستی که شِکَرْدانه‌ای
پس بدانی کاهُلِ شِکَرخانه‌ای

پس بدان، بی‌امتحانی، که اله
شِکری نفرستد ناجایگاه

این بدان، بی‌امتحان، از علم شاه
چون سَری، نفرستد در پایگاه

هیچ عاقل افکند دُرّ نَمین^(۳۴)
در میان مُستراحی پُر چَمین؟^(۳۵)

ز آنکه گندم را حکیم آگهی
هیچ نفرستد به انبارِ کَهی

شیخ را که پیشوا و رهبرست
گر مریدی امتحان کرد، او خَرست

امتحانش گر کنی در راه دین
هم تو گردی مُمَنَّن ای بی‌یقین

جرأت و جهلت شود عریان و فاش
 او برهنه کی شود زانِ اِفتتاش؟^(۳۶)

گر بیاید ذرّه، سَنُجَد کوه را
 بر دَرَد زان کُهِ، ترازوش ای فَتی

کز قیاسِ خود ترازو می‌تند
 مردِ حق را در ترازو می‌کند

چون ننگجد او به میزانِ خِرَد
 پس ترازویِ خِرَد را بر دَرَد

امتحان همچون تصرّف دان در او
 تو تصرف بر چنان شاهی مَجُو

چه تصرّف کرد خواهد نقش‌ها
 بر چنان نقّاش، بهرِ ابتلا؟

امتحانی گر بدانست و بدید
 نی که هم نقّاش آن بر وی کشید؟

چه قدر باشد خود این صورت که بست
 پیش صورت‌ها که در عِلْمِ وی است؟

وسوسه‌ی این امتحان، چون آمدت
 بختِ بدِ دان کآمد و گردن زدت

چون چنین وسواس دیدی، زود زود
 با خدا گرد و، درآ اندر سجود

سجده‌گه را تر کن از اشک روان
 کای خدا تو وارِهانم زین گمان

آن زمان کت امتحان مطلوب شد
 مسجدِ دینِ تو، پُر خَرُوب^(۳۷) شد

(۳۰) عَنُود: ستیزه‌گر، مُعاند

(۳۱) اِیقَان: اعتماد، باور، یقین

(۳۲) سِرَار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان

(۳۳) جَلَم: بردباری

(۳۴) ثَمین: قیمتی، گرانبها

(۳۵) چَمین: کثافت

(۳۶) اِفتتاش: تفتیش کردن

(۳۷) خَرُوب: گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۲

« اعتماد کردن بر تملق و وفای خرس.»

ازدهایی خرس را در می‌کشید
شیرمردی رفت و فریادش رسید

شیرمردانند^(۳۸) در عالم مدد
آن زمان کافغانِ مظلومان رسد

بانگ مظلومان ز هر جا بشنوند
آن طرف چون رحمتِ حق می‌دوند

آن ستون‌های خَلَل‌های جهان
آن طیبیانِ مرض‌هایِ نهان

محضِ مهر و داوری و رحمت‌اند
همچو حق، بی‌علت و بی‌رشتوت‌اند

این چه یاری می‌کنی یکبارگیش؟
گوید: از بهرِ غم و بیچارگیش

مهربانی شد شکارِ شیرمرد
در جهان دارو نجوید غیرِ درد

هر کجا دردی، دوا آنجا رود
هر کجا پستی است، آب آنجا دود

آبِ رحمت بایدت، رُو پست شو
وانگهان خورِ خمیرِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

حضرتِ حق سراپا رحمت است، بر یک رحمت قناعت مکن.

چرخ را در زیر پا آر ای شجاع
بشنو از فوقِ فلک، بانگِ سَماع

پنبه‌ی وسواس بیرون کن ز گوش
تا به گوش‌ات آید از گردون، خروش

پاک کن دو چشم را از مویِ عیب
تا ببینی باغ و سَرُوستان^(۳۹) غیب

دفع کن از مغز و از بینی زُکام^(۴۰)
تا که ریخُ الله^(۴۱) در آید در مَشام

هیچ مگذار از تب و صَفرا اثر
تا بیابی از جهان، طعمِ شِکر

دارویِ مَرَدی کن و عَنین^(۴۲) مپوی
تا برون آیند صدگون خوبِروی

کُندهی تن را ز پای جان پکن
تا کُند جولان به گِردِ انجمن

غُلُّ^(۴۳) بُخل^(۴۴) از دست و گردن دور کن
بختِ نو دریا ب در چرخِ کُهَن

ور نمی‌تانی به کعبه‌ی لطف پَر
عرضه کن بیچارگی بر چاره‌گر

زاری و گریه، قوی سرمایه‌ای است
رحمتِ کُلّی، قوی‌تر دایه‌ای است

دایه و مادر، بهانه‌جو بُوَد
تا که کی آن طفلِ او گریان شود

طفل حاجاتِ شما را آفرید
تا بنالید و شود شیرش پدید

گفت: اَدْعُوا الله، بی زاری مباش
تا بجوشد شیرهای مهرهاش

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰

« قُلْ اَدْعُوا اللهَ اَوْ اَدْعُوا الرَّحْمٰنَ ۗ اَيًّا مَا تَدْعُوۙ فَلَهُۥ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰى ۗ وَلَا تَجْهَرُوۡا بِصَلٰتِكُمْ وَلَا تَخَافُۡتُمْ بِهَا وَاَبْتٰغِۡ بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيْلًاۙ »

« بگو: خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید [ذات یکتای او را خوانده اید] نیکوترین نام‌ها [که این دو نام هم از آنهاست] فقط ویژه اوست. و نماز خود را با صدای بلند و نیز با صدای آهسته مخوان و میان این دو [صدای راهی میانه بجوی].»

هُوِی هُوِی باد و شیرافشانِ ابر
در غم ما آند، یک ساعت تو صبر

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيدُهُ؟
اندرین پستی چه بر چفسیده‌ای؟^(۴۵)

مگر نشنیده‌ای که حق تعالی می‌فرماید: روزی شما در آسمان است؟ پس چرا به این دنیای پست چسبیده‌ای؟

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲

« وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ. »

« و رزقی شما و هر چه به شما وعده شده در آسمان است. »

ترس و نومیدیت دان آواز غول
می‌کشد گوش تو تا قعرِ سُفول^(۴۶)

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگِ گرگی دان که او مُردمِ دَرَد

این بلندی نیست از رویِ مکان
این بلندی‌هاست سویِ عقل و جان

هر سبب بالاتر آمد از اثر
سنگ و آهن فایق آمد بر شَرَر

آن فالانی فوقِ آن سَرکَش نشست
گرچه در صورت به پهلویش نشست

فوقیئی^(۴۷) آنجاست از رویِ شرف
جایِ دور از صدر باشد مُسْتَحْف^(۴۸)

سنگ و آهن زین جهت که سابق است
در عمل فوقی این دو، لایق است

و آن شَرَر از رویِ مقصودیِ خویش
ز آهن و سنگ است زین رُو پیش‌پیش

سنگ و آهن اول و، پایان شَرَر
لیک این هر دو تنند، و جان شَرَر

آن شرر گر در زمان واپس‌ترست
در صفت از سنگ و آهن برترست

در زمان، شاخ از ثمر سابق‌ترست
در هنر از شاخ، او فایق‌ترست

چونکه مقصود از شجر آمد ثمر
پس ثمر اول بود، آخر شجر

خرس چون فریاد کرد از ارژدها
شیرمردی کرد از چنگش رها

حیلت و مردی به هم دادند پشت
ارژدها را او بدین قوت بگشت

ارژدها را هست قوت، حيله نيست
نيز فوق حيله‌ی تو، حيله‌ای است

حيله‌ی خود را چو دیدی، باز رو
کز کجا آمد، سوی آغاز رو

هر چه در پستی‌ست، آمد از علا^(۴۹)
چشم را سوی بلندی نه، هلا

روشنی بخشد نظر اندر علا
گرچه اول خیرگی آرد بلا

چشم را در روشنایی خوی کن
گر نه خفاشی، نظر آن سوی کن

عاقبت‌بینی نشان نور توست
شهوَتِ حالی، حقیقت‌گور توست

عاقبت‌بینی که صد بازی بدید
مثل آن نبود که یک بازی شنید

زان یکی بازی چنان مغرور شد
کز تکبر ز اوستادان دور شد

سامری‌وار آن هنر در خود چو دید
او ز موسی از تکبر سر کشید

او ز موسی آن هنر آموخته
وز معلم، چشم را بردوخته

لاجرم موسی دگر بازی نمود
تا که آن بازی و جاننش را رُبود

ای بسا دانش که اندر سر دَوَد
تا شود سرور، بد آن خود سر رَوَد

سر نخواهی که رود، تو پای باش
در پناهِ قطبِ صاحبِ رای باش

گر چه شاهی، خویش فوقِ او مبین
گر چه شهدی، جز نباتِ او مچین

فکرِ تو نقش است و، فکرِ اوست جان
نقدِ تو قلب است و، نقدِ اوست کان

او تویی، خود را بجو در اوی او
کو و کو گو، فاخته (۵۰) شو سوی او

ور نخواهی خدمتِ آبنای جنس
در دهان اژدهایی همچو خرس

بوک استادی رهاند مر تو را
وز خطر بیرون کشاند مر تو را

زاری می‌کن، چو زورت نیست هین
چونکه کوری، سر مگش از راهبین (۵۱)

تو کم از خرسی نمی‌نالی ز درد؟
خرس رست از درد چون فریاد کرد

ای خدا سنگین دل ما موم کن
نالهی ما را خوش و مرحوم کن

(۳۸) شیرمرد: دلاور

(۳۹) سروستان: جایی که درخت سرو بسیار باشد، بوستان

(۴۰) زکام: التهاب مخاط بینی که بر اثر سرماخوردگی یا حساسیت ایجاد می‌شود و با عطسه، آبریزش و گرفتگی بینی همراه است، در اینجا خواهش و هوای نفسانی که مانع از ادراک حقیقت می‌شود.

(۴۱) ریح الله: نسیم جانبخش الهی

(۴۲) عین: مردی که در آمیزش جنسی ناتوان است.

(۴۳) غل: زنجیر

(۴۴) بخل: تنگ نظری

(۴۵) چسبیده‌ای: چسبیده‌ای

(۴۶) سفول: پستی

(۴۷) فوقی: برتری

(۴۸) مستخف: حقیر، بی ارزش

(۴۹) غلا: رفعت، شرف، بزرگی

(۵۰) فاخته: قمری، که موقع آواز خواندن کو، کو... می‌کند.

(۵۱) راهبین: بیننده‌ی راه، مرشد هدایتگر

مجموع لغات:

(۱) ذوالقرنین‌آسا: مانند ذوالقرنین، مانند اسکندر که در برابر یاجوج و ماجوج سدّی کشید.

(۲) راتبه: وظیفه، مستمری

(۳) عافیت: رستگاری، سلامتی

- (۴) انشا: آفریدن، پدید آوردن
 (۵) کژپا: مجازاً غلط اندیش
 (۶) بدرای: بداندیش، بدخواه
 (۷) پهلو زدن: برابری کردن با کسی، مبارزه کردن
 (۸) سودا: دیوانگی، جنون، عشق
 (۹) مری کردن: جنگ کردن، پیکار کردن
 (۱۰) کاغ کاغ: قارقار، صدای کلاغ
 (۱۱) عُمُرخواه: عُمُرخواهنده
 (۱۲) آتشزنه: سنگ چخماق
 (۱۳) یُسِر: آسانی
 (۱۴) عُسِر: سختی
 (۱۵) آیس: ناامید
 (۱۶) مَمات: مرگ
 (۱۷) عَنب: انگور
 (۱۸) فَلَاح: کشاورز، باغبان
 (۱۹) جَریده: یگانه، تنها
 (۲۰) ستره کردن: خالص گردانیدن، پاکیزه گردانیدن
 (۲۱) میزیدن: ادرار کردن
 (۲۲) دیوچه: زالو، دیوچهوار: مانند زالو
 (۲۳) رِب: مفت، آسان
 (۲۴) طِفْلانِ کُعب: اطفالی که به بازی مشغول اند.
 (۲۵) گردن مَناب: سرپیچی مکن، رُخ مَناب
 (۲۶) وَاللهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ: خداوند به راستی و درستی دانایتر است.
 (۲۷) جَوال: کیسه‌ی بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه‌ی خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.
 (۲۸) زَان نَباید کم: از آن نباید کمتر باشد، لااقل، دست کم.
 (۲۹) رشید: راهنما، هدایت کننده
 (۳۰) عَنود: ستیزهگر، مُعاند
 (۳۱) اِیقان: اعتماد، باور، یقین
 (۳۲) سِرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان
 (۳۳) جَلْم: بردباری
 (۳۴) ثَمین: قیمتی، گرانبها
 (۳۵) چَمین: کثافت
 (۳۶) اِفْتتاش: تفتیش کردن
 (۳۷) خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
 (۳۸) شیرمرد: دلاور
 (۳۹) سَرُوستان: جایی که درخت سرو بسیار باشد، بوستان
 (۴۰) زکام: التهابِ مخاطِ بینی که بر اثر سرماخوردگی یا حساسیت ایجاد می‌شود و با عطسه، آبریزش و گرفتگی بینی همراه است، در اینجا خواهش و هوای نفسانی که مانع از ادراک حقیقت می‌شود.
 (۴۱) ریحُ الله: نسیم جانبخش الهی
 (۴۲) عَینین: مردی که در آمیزش جنسی ناتوان است.
 (۴۳) غَل: زنجیر
 (۴۴) بُلخ: تنگ نظری
 (۴۵) چُسبیده‌ای: چسبیده‌ای
 (۴۶) سُفول: پستی
 (۴۷) فُوقبُئی: برتری
 (۴۸) مُسَنخَف: حقیر، بی ارزش
 (۴۹) عُلَا: رفعت، شرف، بزرگی
 (۵۰) فاخته: قُمری، که موقع آواز خواندن کو، کو... می‌کند.
 (۵۱) رامبین: بیننده‌ی راه، مرشدِ هدایتگر